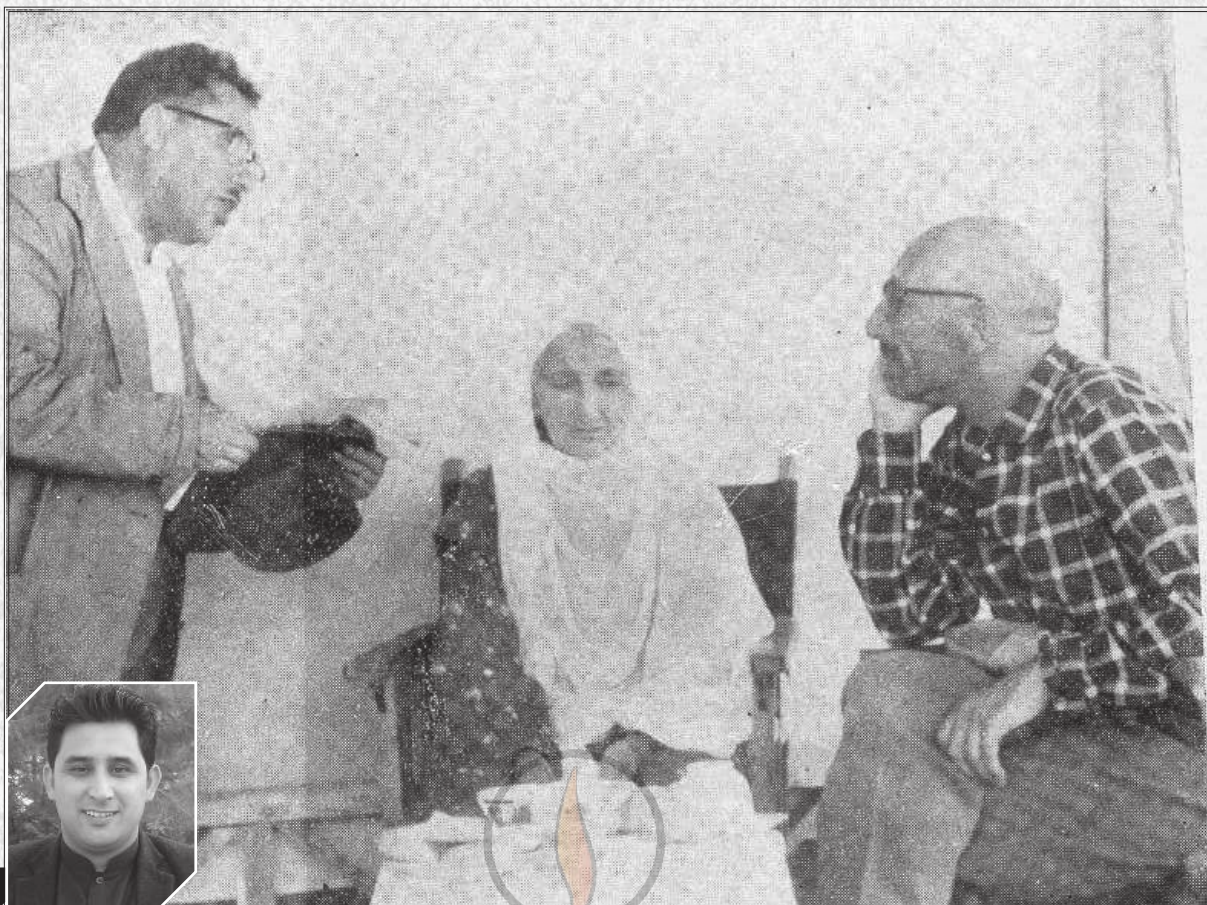


مخفیانه‌های لعل بدخشانی

مقدمه‌ای به یک تصویر سیاه و سفید



صدیقی لعل‌زاد

دارد، کرتی پتلونش در تنش بزرگی می‌کند و به سرا پایش هیجان‌انگیزی و ناآرامی دیده می‌شود. با این حال می‌خواهد به محمدظاهر شاه چیزهایی بگوید.

آن زن میانه مجلس «مخفی بدخشی» یکی از شاعران پرآوازه زبان و ادبیات پارسی دری است. از ظاهر تصویر چنان معلوم می‌شود که مخفی در روزهای اخیر ضعیف و ناتوان شده بوده و در همین روزها بود که با استاد خلیلی و محمدظاهر شاه دیدار کرده است. می‌گویند در آن روزها، مخفی بدخشی از سرودن شعر دست کشیده بود و همواره قرآن می‌خواند، گاه گاهی اگر دوستان به او اسرار می‌کردند که شعر بسراید، پیری و ناتوانی اجازه نمی‌داد که خودش شعرها را روی کاغذ بنویسد. گفته می‌شود که شعرهای انگشت شمار که مخفی در روزهای آخر سروده بود، به وسیله برادرزاده‌اش به نام «غلام سرور» نبشته می‌شد.

به ضعف و پیری و درد و الم گرفتارم

او چادر سپید رنگ به سر بسته که بدخشانی‌ها به آن «داکه» می‌گویند. پراهن ساده و سنگین با گل‌های خرد را به تن کرده است، آرام و سنگین در تصویر دیده می‌شود. پیچه‌هایش نیز روی به سفیدی نهاده‌اند، چشمان شرم‌گین و ابروهای پیوسته‌اش با دست‌های افتاده برای پایش درست زنی را نشان می‌دهد که با مردان نامحرم؛ نا آشنا است، در چوکی میانه که در صدر مجلس گذاشته شده، نشسته و خاموشانه، تمام وجودش را سکوت فراه گرفته است.

در سمت پیش محمدظاهر شاه پادشاه سابق کشور که بر تنش یخن قاق خط دار دارد، در چشمانش عینک نمره‌ای زده، و دستی بر چانه گذاشته است. حالت عکس نشان می‌دهد که او می‌خواهد چیزی‌هایی بنشود.

کنار راست تصویر خلیل‌الله خلیلی را نشان می‌دهد که خیلی ناآرام و خوش حال به نظر می‌رسد، عینک به چشمان و کلاهی نیز در دست

که نیست لحظه‌ای در صحت و تنم آرام

اگر چه خدمت ملت نیاید از دستم

دعاست روز و شبم در طریقه اسلام

مخفی در روزهای آخر عمرش در کپه که در کنار دریای کوچک از چوب نی ساخته شده بود، با خدمه‌اش به نام «زینب» می‌زیست و از هوای گوارا و صدای‌های دل‌انگیز کوچک لذت می‌برد؛ چنان‌که در این رباعی طنزآمیز این موضوع را می‌توان به خوبی دریافت:

این کپه ما چون کوتی استور است

سقفش به مثال خانه زنبور است

نی نی که دلگشا و نه استور است

این قصر بهشت و «زینب» ما حور است

هنگامی که راه سالنگ به روی ترافیک باز شد؛ محمدظاهر شاه پادشاه وقت افغانستان با عده‌ای از وزیرها و لشکریانش راهی شمال کشور می‌شود و در این سفر است که در بدخشان به خانه مخفی بدخشی همراه با استاد خلیل‌الله خلیلی می‌شتابد و با وی دیدار می‌کند.

این دیدار که به تاریخ ۲۰ سرطان ۱۳۳۸ هجری شمسی انجام یافته بود، مخفی شعر را که ردیف آن با واژه «خوش آمدید» پایان می‌یابد برای محمدظاهر شاه می‌سراید و توسط استاد خلیل‌الله خلیلی به خوانش گرفته می‌شود.

در این شعر، مخفی بدخشی؛ نه تنها شاه را با واژه‌ها «خوش آمدید» به خانه‌اش استقبال کرده است، بل به مثابه یک شاعر متعهد و وطن‌پرست، پادشاه را به رعایت عدل و داد و رفع پسمانی و مشکلات مردم بدخشان توجه داده است و حرف‌های زیادی را که در خور یک پادشاه دادگر است به محمدظاهر شاه گوش زد نموده است.

در این دیدار محمدظاهر شاه از مخفی بدخشی می‌خواهد که به کابل بیاید تا مریضی‌اش تداوم شود و نیز استاد بخش زنان و به عنوان یک مشاور خوب، در این راستا با دولت همکاری کند، اما مخفی بدخشی از این که پیر و ناتوان شده است این خواست را نمی‌تواند بپذیرد، و از وی در این راستا عذر می‌خواهد. محمدظاهر شاه در این دیدار برای مخفی بدخشی یک پایه رادیو، یک قاپ ساعت و چیزهای دیگر به شکل تحفه اهدا کرده و برای وی معاش مستمری دولتی تعیین می‌کند.

هنگامی که استاد خلیلی با مخفی دیدار می‌کند، پارچه شعری را که برای مخفی سروده است به خوانش می‌گیرد.

در بخش اول شعر، استاد خلیلی از آمدن و دیدار با مخفی بدخشانی خوشحال است و نیز دوست دارد سخن مخفی را بشنود و او را پادشاه سخن فیض‌آباد می‌نامد.

در بخش دوم، استاد از بدخشان، لعل بدخشان و بزرگان این ولایت یاد می‌کند و هرکدام را به پرچم توصیف می‌نشیند، درست از لابه‌لای این بخش معلوم می‌شود که استاد خلیلی شعر مشهور مخفی را که به بدخشان سروده شده، قبلاً خوانده است.

در بخش سوم، همان‌گونه که گفته شد مخفی در آن سال‌ها از سرودن شعر دست کشیده بود، اما استاد خلیلی اسرار که می‌کند، دوست دارد شعری از وی بشنود، چنان‌چه که در این شعر این نکته نیز برملا است، مخفی را وادار می‌کند که هنوز سوژه‌های نا سروده مانده است و برخیزد

و شانه به کاکل سخن بزند و هم چنان مانند یک مادر با سرودن شعرش به دختران افغانستانی پیام بدهد:

خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی

که بشنوم سخن مخفی بدخشانی

کسی که ملک سخن را کند به فیض‌آباد

خدای باد نگهبان او ز ویرانی

کنم ز لعل بدخشان به شعر وی دل خوش

که نزد اهل دل این باقی است و آن فانی

چه خسروان که از این خاک‌دان برون رفتند

که نامشان نشناسد کسی به آسانی

ببین به ناصر خسرو که بعد نه صد سال

هنوز عرش سخن را کند سلیمانی

در این زمانه که رازی نمانده در پرده

ز پرده آر برون، رازهای پنهانی

عروس شعر که در حجله است گردآلود

به آب طبع بشویش غبار پیشانی

به خامه دوزبان شانه زن به گیسویش

که نغز نیست به زلف سخن پریشانی

به گوش دختر افغان بخوان پیام حیات

که مادری تو و از درد دختران دانی

مخفی نیز بعد از شنیدن غزل استاد خلیلی، همان لحظه شعر زیبایی را می‌سراید که خلیلی را به عنوان استاد سخن توصیف می‌کند و هم چنان از آمدن استاد به خانه‌اش خوشحال است. مخفی از این که پیر و عاجز شده است، گلشن طبع خود را ناتوان می‌داند و نمی‌تواند آن چنان که شایسته خلیل‌الله خلیلی است برایش بسراید:

تو ای ادیب سخن سنجی و سخن دانی

در این زمانه تو غواص بحری عرفانی

تو استاد سخن پروران این دوری

ز طبع، ملک سخن را کنی در افشانی

به سوی اهل سخن لطف تو از آن بیش است

که سوی کلبه عاجز شدی به مهمانی

مرا که گلشن طبعم خزان شده افسوس

که از سخن قدمت را کنم گل افشانی

به نزد اهل خرد مخفی! مکن هرگز

به عقل ناقص خود نسبت سخن دانی

یادمان نرود که از این تصویر و از ماجراهایی که در پشت این تصویر اتفاق افتاده است کم‌وبیش ۶۷ سال می‌گذرد، حالا آدم‌ها و چهره‌هایی که در این تصویر دیده می‌شود، همه رفتند و تن به خاک سپرده‌اند؛ شه‌دخت شاعر بانویی که عمر خود را در آواره‌گی و سوگ عزیزانش گذرانید، استادی که کاکل سخن را استادانه شانه می‌زد و پادشاهی که عمر خود را در عیش و عشرت گذرانید؛ همه رفتند و تنها تصویرها است که سخن می‌گویند...

فیض‌آباد - بدخشان

بنیاد اندیشه

۱۳۹۱